

نکته‌ها و پاره‌ها

- ۱ -

دیدگاه آیت‌الله مدرس

درباره نتیجه انقلاب مشروطه و وثوق الدوله

«ایشان [= میرزا محمودخان یکی از زندان‌بانان مرحوم مدرس در خواف] را صاحب عقیده محکم و ثابتی در سیاست یافتیم و چون خودم نیز با ایشان هم‌عقیده هستم لذا صریحاً ذکر می‌کنم عقیده ایشان این است که این مشروطه از هر جهت برای ایران مضر واقع شد و بالاخره هم به این زودی نتیجه نخواهد داد... در انقلاب ایران چون مسئله نزد پیر و جوان نارسیده و ملت هم غافل [بود] و استعدادش کامل نبود من مجبوراً با اینکه پیش‌بینی کرده بودم که این انقلاب موجب زحمت فوق‌العاده و کم‌نتیجه خواهد بود، با اشخاصی که خود را آزادی‌طلب و پیشوا معرفی می‌کردند از پیر و جوان مصاحب و مشغول کار شدم و طبعاً به نتیجه مقصود نرسیدیم (خسرالدنیا یا خسرالآخره و یا خسرالدنیا و الآخره)». (گنجینه خواف، صص ۵۴-۵۵).

تحلیل ایشان درباره علت حبس و تبعیدشان - که بسیار هم مدرس را

آزرده می‌ساخت - شنیدنی است و در عین حال حاکی از بزرگواری و انصاف آن آزادمرد است:

«نظر به اینکه در دنیا و روزگار حقاً او باطلاً دار انتقام و تلافی است، استبعاد نمی‌کنم که ولو شجر اقتضائاً یا جزئاً علت یکی از جهات این پیش‌آمد (حبس و تبعید) از برای من فی‌الجمله دخالت من باشد در مجبور شدن حسن‌خان و ثوق‌الدوله در اینکه مدتی در اروپا مانده دست او از خانه و اهل و عیال و مملکت خود کوتاه و به وضع ناگوار روزگار می‌گذرانیدند. تفصیل اجمال اینکه مقارن تمامیت جنگ عمومی آقای و ثوق‌الدوله به مساعدت هم مسلکان خود دارای ریاست وزراء شدند و طولی نکشید که بدون مشاوره با هم‌مسلکان خود عقد قراردادی با انگلستان نمودند مشتمل بر موادی که به عقیده هم‌مسلکان بلکه وجوه ملت از برای مملکت مضر بود. فی‌الحقیقه همان قراردادی که پیش‌قراول استملاک و استعمار انگلیس است قدیماً و حدیثاً از برای تصرف ممالک بعد از اعلان قرارداد. من که یکی از هم‌مسلکان بودم علم مخالفت برداشته وجوه مملکت همراهی کردند. بالاخره قرارداد کان لم یکن و آقای و ثوق‌الدوله منفصل شدند و قهراً از ایران رفته مدت مدیدی در اروپا بسر بردند. البته برخلاف میل و طبع ایشان بود این توقف؛ مثل حبس و تبعید من. این نکته نگفته نماند تا حال هم از برای من محقق نیست که آیا آقای و ثوق‌الدوله عالماً و عامداً خیانتی یا اقدام برخلاف نسبت به مملکت در عقد این قرارداد نموده‌اند چه اختلاف نظر و خطا در مطالب سیاسی و غیره ممکن بلکه واقع است، ولی چون به عقیده هم‌مسلکان و وجوه ملت، این قرارداد مضر به استقلال مملکت بوده بایست مخالفت شود تا محو گردد و مرتکب هم قهراً مورد زحمتی شود تا عبرت هم‌مسلکان هر مسلکی در آتیه گردد و احتمال می‌دهم بلکه مظنون به ظن قوی است که یا تمام علت یا جزء مهم علت این پیش‌آمد از برای من مخالفت با همان قرارداد است که در نظر دارند عملاً آن را

اجرا کنند و با مخالفت، شد آنچه شد. خداوند اسلام و ایران را از شر دشمنان داخلی و خارجی مصون فرماید. آمین یا رب العالمین». گنجیه خواف ص ۶۷

- ۲ -

تقی زاده و قزوینی در آینه «نامه‌های دوستان»

یکی از منابع پر اهمیتی که متأسفانه آن‌طور که باید و شاید مورد توجه محققان قرار نگرفته «نامه‌های دوستان» است که عبارت است از گزیده‌ای از نامه‌های رجال فرهنگ و سیاست به زنده‌یاد دکتر محمود افشار که توسط آن مرحوم گردآوری شده و به اهتمام استاد ایرج افشار انتشار یافته است. (بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵). ما درین یادداشت نگاهی خواهیم داشت به برخی از فوایدی که درباره سیدحسن تقی‌زاده و محمد قزوینی از این کتاب می‌توان برگرفت.

تقی زاده درباره محمد قزوینی (۲۰/۱۲/۱۹۲۱) نوشته است:

«امیدوارم با آقا میرزا محمدخان خیلی محشور هستید و از دریای فضل ایشان استفاضه می‌کنید، چنانکه ما چهار سال پیشتر این خوشبختی را داشتیم و واقعاً مصاحبت ایشان یک درس و بلکه یک دوره تحصیل (course) است که باید قدر آن را دانست و مخصوصاً برای ادبیات و نحو و صرف و لغت و تاریخ اجتهادات ایشان حجت و قابل تقلید است.» (ص ۹۸)

یا در نامه مورخ ۱۰/۱/۱۹۲۲ درباره «بزرگ‌ترین علاج کار ایران» نوشته

است:

«این رقیمه عالی بی‌اندازه موجب مسرت و خشوقتی و بلکه واقعاً وجد و امید

من گردید، به طوری که واقعاً نمی‌توانم به تقریر بیاورم. شعله منطقی امید در دلم برافروخت و انقلابی در سراسر وجود پیدا شد.

اگر ایران مستعد آن است که چند نفر امثال آن وجود نازنین و عزیز و جوانمرد و شجاع و نجیب و غیور پدید آورد، امید است که نخواهد مرد و با وجود استیلاي امراض و ظهور هزاران علامت وحشت‌انگیز باز جانی خواهد گرفت.

با اعتقادی که به مراتب غیرت و همّت و آگاهی و وطن‌پرستی آن جوانمرد داشتم هیچ وقت چنین تأثیر عظیمی که از این مرقومه در دل من حادث شد رخ نداده بود، زیرا گمان می‌کردم که همه شورهای جوانان وطن‌پرست پس از مقابل شدن با فساد مستولی در وطن و بعد از تجربه‌های کافی منطقی و خاموش می‌شود و چنانکه هزار بار به تجربه دیده‌ام شور آتشین اوائل کار و عنفوان شباب مثل هوای خوش اتفاقی زمستان هیچ اعتباری ندارد و زوال می‌پذیرد، زیرا که از همّت و اقدام و عزم و غیرت چه حاصل وقتی که انسان مشکلاتی را که با آن روبه‌رو خواهد شد نسنجیده و در واقع از آنها خبر ندارد و همین که مشکلات را دید چنانکه اغلب دیده شده نه تنها عشق اصلاح زایل می‌شود، بلکه مبدّل به عداوت وطن می‌شود، چنانکه در هم‌عصران خود دیدیم.

بزرگ‌ترین علاج کار ایران ورزش‌های بدنی است از هر قبیل «اسپورت» به حد افراط و جنگ آتشین (lachorn) بر ضد تریاک و الکل و کوفت. اینقدر در عمر سیاسی و علمی خودم در این فقره، یعنی اهمیت ورزش تعمق کرده‌ام که در این باب کتابی حجیم توانم نوشت و هزاران دلیل قطعی اقامه توانم کرد و این است که تقریباً در هر شماره کاوه آن را به علاوه تعلیم عمومی اولین علاج ایران شمرده‌ام و نمی‌توانید تصور کنید که چقدر مشعوف هستم از این که مانند شما جوانی که آینده درخشانی به عقیده من خواهید داشت، به این عقیده‌اید و این اجتهاد را قبول کرده‌اید.

من علاوه بر هزاران هزاران تجارب در خارجه در این زمینه در خود ایران یک تجربه حسی و دلیل قاطع دارم. اغلب و بلکه نزدیک به تمام ایرانیان سست

عنصر و مذبذب و مداهن و متملق و با تعارف و موافق مقام حرف‌زن و دروغگو و اهل تقیه و مدارا و به اصطلاح خودشان اهل پلتیک هستند و هر روز به حسب مقام دارای یک عقیده که در حکم آن روز غلبه دارد می‌باشند و به یک کلمه «کاراکتر» (re|character) ندارند و دایم مشغول دسایس و اسباب‌چینی و کارشکنی و انتریک‌اند و من می‌توانم بگویم آنچه در عمرم استثناء به این قاعده غالب دیده‌ام اغلب از نظامیان ایران بوده‌اند که در مدارس جنگی فرانسه مثلاً یا در داخله در زیر اداره نظامیان فرهنگی (حتی قزاق‌های وحشی روسی) تربیت شده‌اند، مانند مرحوم محمدتقی‌خان که بی‌مانند بود و سرش در خراسان بریده شد و به نیزه زده شد و حبیب‌الله‌خان شیبانی و از قراری که شنیده‌ام سلیمان‌خان پسر نیرالملک (که مُرد) و هکذا، و این نیست مگر از ورزش نظامی و قوت معنوی و اخلاقی. و استقامت روح ملی ترک‌های عثمانی هم نیست مگر از نظام آنها و قشون که در واقع ورزش عمومی اجباری همه ملت است که از آن میان صاحب‌منصبان با شرف و مستقیم و متین‌الاخلاق و راستگو با re|character پیدا می‌شوند و مملکت را نجات می‌دهند. در این باب لازم نمی‌دانم بیش از این بگویم و بنویسم. چه خودتان بهتر از من به این نکته و مزایای حقیقی عمیق و خفی آن برخوردارده و اسرار مکنون آن را دریافته‌اید.»

و یا درباره وضعیت روزنامه کاوه در ۱۳ آوریل ۱۹۲۱ نوشته:

«کار روزنامه کاوه لنگ شده و بیم آن است که بخوابد، زیرا وکلای روزنامه در ایران هیچ کدام پول‌های روزنامه را که پیش آنها جمع شده بود نفرستادند و به بهانه‌های مختلف تأخیر زیاد کردند و تا امروز از اغلب آنها و مخصوصاً یک شاهی وصول نشد و نهایت نامردی را کردند و ما نیز حالا یک سال و نیم است نشر می‌کنیم بدون مدد و مخارج طبع و نشر و زندگی بسیار گران شده.»

زنده یاد جمال‌زاده وقتی قسمت فوق را در یکی از آثار دکتر افشار خواند،

در نامه‌ای (۱۳ مهر ۱۳۵۸) به ایشان نوشت:

«من خوب به خاطر دارم که ما هر دو، یعنی او که رئیس بود و من حقیر که مرئوس کوچکی بیش نبودم درست و حسابی گرسنه مانده بودیم. تقی‌زاده ساختمان استخوانی محکمی داشت، ولی از ضعف کارش به جایی کشیده بود که مدام در حال خواب بود و حتی در اطاقی که با هم کار می‌کردیم در پشت میز تحریر چه بسا دو بازو را به روی میز تکیه‌گاه قرار می‌داد و سرش را روی دو بازو می‌گذاشت و به خواب می‌رفت. کار به طیب و دوا کشید. روزی به من گفت دیشب به دستور طیب بنا بود همین که بستر خواب (تختخواب در همان دفتر روزنامه کاوه) رفتم دوایی را که تجویز نموده در گیلان آب بریزم و سر بکشم، ولی خوابم برد و وقتی صبح بیدار شدم دیدم هنوز یک دستم از آستین لباس بیرون نیامده است و با همان لباس خوابم برده است به‌طوری که دوا را هم نخورده‌ام.

بالاخره طیب آفتاب مصنوعی برایش تجویز کرده و سپرده بود که خود تقی‌زاده مواظب باشد که نور به تمام اعضای بدن بتابد و با کمک چرخ نور را به همه جا برساند، ولی تقی‌زاده باز همان‌جا خوابش برده بود و نور بدنش را سوزانیده بود.

خود من هم حال خوشی نداشتم و اگر عکسی را که در همان اوقات انداخته شده است و تقی‌زاده را با مرحوم میرزا رضاخان تربیت و این ناچیز در اداره روزنامه کاوه نشان می‌دهد ببینید تصدیق خواهید کرد که به صورت جوان مسلولی درآمده بودم.

در سر مقاله کاوه در تحت عنوان «استمداد» از هموطنانمان استمداد کردیم. کمکی نرسید و معلوم شد حرف‌هایی که می‌گفتند و از اطراف با چرب‌زبانی برایمان می‌نوشتند و آن همه به‌به و آفرین تحویل می‌دادند و وطن‌خواهی و ادب‌پروری کاوه را می‌ستودند و می‌گفتند الحق که به افتخار ابدی رسیده‌اید، اساسی ندارد.

خوب به خاطر دارم و هرگز فراموش نخواهم کرد (چون برایم درس عبرتی شد که هرگز فراموش شدنی نیست) که روزی فراش پست‌خانه یک پاکت سفارشی از ایران آورد. تقی‌زاده همانجا در دارالتحریر کاوه پشت میز تحریر بزرگ نشسته بود و من هم در چند متری او پشت به دیوار در کنار میز کار خودم مشغول کار خودم بودم. ناگهان دیدم که وجنات تقی‌زاده از هم باز شد و لبخندی که مسرت را می‌رسانید بر لبهایش نقش بست و فرمود فلانی برایمان پول خوبی در جواب استمدادمان از ایران رسیده است و قطعه چکی را از پاکت بیرون آورده نشان داد. مبلغ قابلی بود که جواب اقلأسی درصد استمداد ما را می‌داد اما... (نقطه چین در اصل از نوشته جمالزاده است) تقی‌زاده مشغول مطالعه نامه گردید و صورتش درهم رفت و بنای وای وای گفتن را نهاد و گفت فلانی افسوس که این پول را یک نفر از خوانین ظالم و بد عمل خراسان قوچانی برایمان فرستاده است که در اوایل مشروطیت معلوم شد اطفال خردسال ایرانی را از پسر و دختر در منطقه نفوذ و قدرت خود در خراسان به ترکمن‌ها فروخته است و داستان آن به مجلس شورای ملی آمد و معروف است و ما به هیچ‌وجه من‌الوجه یک شاهی از این پول را نمی‌توانیم قبول نمایم و گویا همان روز چک را در جوف پاکتی به فرستنده آن به ایران برگردانید. حالا من درست در خاطر ندارم که این فرستنده همان شخص بدنام بود یا کسی از بستگان او، ولی در هر صورت عمل تقی‌زاده برای من درس عبرتی گردید که اثرات بسیار در طرز فکر و زندگی من حاصل نمود. خدا او را بیامزد که مرد بود.»

این نوشته جمالزاده یکی از نمونه‌های بارز برای شناخت اخلاق و روحیات تقی‌زاده به شمار می‌آید.

علامه قزوینی در نامه مورخ ۸ آبان ۱۳۰۵ شمسی درباره غلطهای چاپی مقالات مرقوم فرموده:

«اینکه مرقوم فرموده بودید که حضرتعالی انتظار مساعدت قلمی از بنده داشته‌اید و بعضی مقالات از بنده در جراید دیگر ملاحظه فرموده‌اید جواباً پس از اظهار تشکر مجدد از این تقاضا که باز علامت حسن‌ظن و اعتماد حضرتعالی است نسبت به اینجانب عرض می‌شود که بنده به واسطه نداشتن وقت با کمال میلی که دارم نادراً فرصت نوشتن مقالات برایم پیدا می‌شود و اگر هم ندرتاً و به‌طور اتفاق گاهی سطوری چند پریشان و در هم در جایی بنویسم چون مقیدم که مهم‌امکن اغلاط مطبعی آن تصحیح شود بالطبع جرایدی انتخاب می‌کنم که مسافتاً نزدیک به من باشد مثل ایرانشهر مثلاً که ناشر جریده بتواند نمونه‌های چاپ مقاله را برای تصحیح پیش بنده بفرستد و در مجلات طهران به واسطه بُعد مسافت واضح است که این مسئله ممکن نیست.

در جراید دیگری غیر ایرانشهر تا آنجا که به خاطر دارم هیچ نظرم نیست که مقاله از این ضعیف درج شده باشد مگر ترجمه حال بنده که به خواهش آقایان معظم، آقای عمیدالملک حسابی و آقای سعید نفیسی در مجله علوم مالیه و اقتصاد یکی دو سال پیش درج شد و با کمال دقتی که آقایان معزی الیهمما در تصحیح آن به عمل آورده بودند باز به حکم همان قاعده کلی که قبلاً یقین داشتم چه خواهد شد سر و دست و پا و پهلو و پشت و همه جای آن مقاله در چاپ خرد شده بود و تبدلات اربعه مسخ و فسخ و رسخ و نسخ به قول حکمای قدیم کاملاً در آن به عمل آمده بود و اغلب حواشی جزو متن شده بود و متن جزو حاشیه و شعر به‌طور نثر چاپ شده بود و نثر به‌طور شعر، با غلطها یا املائی فاحش به‌طوری که بدون مبالغه و اغراق بنده که خودم آن مقاله را نوشته بودم بسیاری از مواضع آن را پس از طبع و نشر آن نمی‌فهمیدم و هنوز هم که هنوز است نمی‌فهمم، زیرا که پاکنویس و مسوده آن مقاله را نگاه نداشته بودم تا با آنها مقایسه نمایم و با خود گاهی می‌گفتم که آیا فی‌الواقع این ترجمه حال بنده است، یا ترجمه حال کسی دیگر است که همنام

و همشهری بنده است. از بس که خصوصیات شخصی خود را در تضاعیف آن مقاله نمی‌یافتم و خود را نمی‌شناختم.

فی‌الواقع بسیار بسیار عجیب است که در ایران به مسئله صحت و غلط، یعنی بی‌غلط‌املائی چیز نوشتن و چاپ کردن که کوچک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین و سهل‌ترین مسائل دنیا است هیچ اعتنایی نمی‌کنند، پس چه رسد به مسائل مهمه بزرگ، و خود حضرت‌عالی بهتر می‌دانید که در مجلات و جراید اروپا حتی پست‌ترین و بی‌معنی‌ترین جراید که به اصطلاح فرانسه‌ها «برگ کلم» می‌گویند، محال و ممتنع است که اصلاً و ابداً غلط‌املائی یا لغوی یا نحوی و صرفی روی دهد، مگر شد و ندر که گاهی در حین طبع در زیر ماشین یک حرفی می‌پرد یا پیش و پس می‌شود که آن غلط فقط و فقط ماشینی است نه غلط کاتب، یا حروف‌چین یا خود محرر مقاله که منشأ آن بی‌سوادی باشد.»

و در جایی دیگر در باب همین موضوع نوشته‌اند:

«با همین پست مقاله مختصری در خصوص خط شیخ‌الرئیس با کلیشه آن و یکی دو نمونه از عکس آن خدمت سرکار عالی فرستادم. مستدعی است که اگر وقت چاپ کردن مقاله نگذشته است غلطگیری و تصحیح آن را به اهتمام فاضل مدقق آقای آقا میرزا مجتبی مینوی واگذارید که به استحضار ایشان تصحیح شود و از قول بنده خدمت ایشان سلام مفصل رسانیده، خواهش قبول این زحمت را از ایشان بنمایید که من به غیر ایشان به احدی اطمینان ندارم. سرکار بدیهی است که از این کلیت مستثنی هستید، ولی تراکم اشتغال حضرت‌عالی واضح است که اجازه اشتغال به تصحیح مقالات را نمی‌دهد.»

همچنین در این کتاب یکی از درخشان‌ترین نامه‌های قزوینی - علی‌الاطلاق - درج آمده است که به مقتضای کیمیایی هست صحبت‌های او تمام آن نقل می‌شود:

« ۲ مه ۵ = ۱۹۲۲ رمضان ۱۳۴۰

دوست عزیز مکرم، آخرین تعلیقه حضرت عالی از بوشهر مورخه ۱۴ مارس زیارت گردید و همچنین مرقومجات شریفه که از عرض راه به سرافرازی مخلص ارسال داشته بودید از سلامتی مزاج مبارک و از ورود به وطن عزیز سالمماً غانماً نهایت خوشحال شدم و همچنین از نیک بینی Optimisme که در خصوص ایران و مردم ایران و اوضاع ایران اظهار داشته بودید خیلی باعث قوت قلب و فرح روحانی گردید، ولی بر عکس از منظره چرکین و کثیف (هم صورت و هم معنی) روزنامه جات «فارسی» که فی الحقیقه فقط آنها را «فارسی» می توان گفت، چون در جزو هیچ زبانی دیگر از زبانهای دنیا نمی توان داخل نمود، والا زبان عبری به فارسی نزدیک تر است.

از این ورق پاره های ننگین من بسیار افسرده شدم و به رأی العین می بینیم که زبان شیرین سعدی و حافظ، مبتذل به چه آش شله قلمکاری شده است و کم کم به کلی دارد از میان می رود. خدای واحد شاهد است که اغلب عبارات آنها را که با وجود دو سه مرتبه تکرار هیچ نفهمیدم و اگر ده سال دیگر من عمر کنم و دوباره چشمم به این روزنامه های متعفن بیفتد، قطعاً هیچ حتی یک کلمه آن را هم نخواهم فهمید.

ای سعدی و ای حافظ، ای انوری، ای فردوسی، سر از قبر درآرید ببینید اخلاف ناخلف شما زبان شیرین نمکین عذب البیان شما را به چه روز در آورده اند و چه خوب گفته است خاقانی:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

ای آدم، الغیث که از بعد این خلف
 دارالخلافه تو خراب و بیاب شد
 و چه خوب گفته است معزی:

بر جای رطل و جام می‌گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ و عود و نی آواز زاغ است و زغن

اگر کسی جهاد فی سبیل‌الله بنخواهد بکند، یا در راه وطن بنخواهد بهترین اعمال مقدسه را انجام دهد باید با تمام قوا در برانداختن این ماده‌های سل و طاعون و سرطان بکوشد. من دو پایی روی قرآن می‌روم و به دو دست بریده حضرت عباس قسم می‌خورم که ضرر روس و انگلیس، بلکه تسلط و تصرف آنها ایران را به مراتب ضررش کمتر است از این روزنامه‌جات که در سرتاسر ایران مانند قورباغه‌ها صدا به صدا داده و مانند شغالها، یکی بعد از دیگری همه به یک آهنگ و به یک رویه همان عبارات و جمل و کلمات مستهجن مستقیح مهوع را استعمال می‌کنند. بدبخت‌ها یکی توی اینها Original بکر نیست که اقلأ از خودش یک طرز مخصوص داشته باشد. مثل اینکه همه روزنامه‌جات عده‌ای از فنوگراف‌ها هستند که در یک «فابریک» ساخته شده‌اند و همه همان صفحات ناقل‌الصوت را دارند. تفو بر تو ای چرخ گردون تفو.

من هیچ باور نمی‌کردم اینقدر عمر کنم که آخر زبان فارسی را به این‌طور به خاکستر سیاه نشانده بینم و هیچ بالله، تا لله گمان نمی‌کردم که جنس ایرانی که غارت دویست سیصد ساله عرب و استیلای دویست ساله مغول را دیده و از سر خود رد کرده و زبان خود را از میان آن همه امواج متلاطمه حوادث و تاخت و تازهای امم وحشیه سالم و صحیح بیرون آورده و به دست ما اولاد ناخلف

عاق والدین داده، بالاخره این‌طور میمون و بوزینه بشود که کله پوچ بی مغزش هیچ از خود نداشته و چشم و دهنش به دست عثمانی‌ها و فرانسه‌ها باشد و عین عبارات اولیه و عین ترجمه عبارات دومی‌ها را در عبارات خود استعمال کند. مگر عبارات و اصطلاحات در فارسی قحط است که انسان‌گدایی از ملل خارجه که هیچ ربطی و مشکله‌ای با ما ندارند بنماید، مگر درین شصت هزار بیت که فردوسی گفت و تمام تاریخ و افسانه ایران را در آن با کمال فصاحت بیان نمود، هیچ وقت در تعبیّرات آن قدر مضطر شد که از عرب یا ترک مثلاً بگیرد.

فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه لندن قریب هشت هزار نسخه فارسی را دارا است. آیا درین هشت هزار کتاب مؤلفین آنها محتاج شدند برای ادای مطالب خود به استقراض (بلکه به استراق) عبارات خارجه؟

والله داغی به دل من گذارید که تا مدت‌ها جایش ملتئم نخواهد شد. ای کاش کشتی که این روزنامه‌ها را می‌آورد غرق می‌شد. لعنت خداوند و ملائکه‌اش و انبیا و اولیا و اوصیا و اتقیاء و صلحا بر نویسندگان این روزنامه‌جات و محررین آنها و سردبیران آنها و مستخدمین آنها و چاپچی‌های آنها و تمام عملجات آنها بیاید. حیف که پیغمبر نیستم و معجزه ندارم تا از خدا درخواست کنم که یک دسته به عدد اجزاء این روزنامه‌جات طیاراً ابابیل بفرستد و در دهان هر یک از آنها یک سنگریزه و آنها را بر مغزهای پوک این بی‌حمیتان زده مثل عساکر ابرهه و اصحاب‌الفیل و از... (نقطه چین در اصل است) شان بیرون بیاید.

و نیز حیف که پادشاهی مقتدر مستبدی هم نیستم که حکم کنم که تمام این عملجات موت را (یعنی موت زبان فارسی را) توقیف کرده و تمام را در یک روز و در جلوی خودم به دهان توپ گذارده لاشه آنها را به خورد سگها و

شغالها بدهم! (با وجود اینکه من از کشتن یک گنجشگ عاجز هستم و از دیدن آن تقریباً ضعف می‌کنم).

چاره‌ای ازین بُعد مسافت و با این عجز و ضعف جز این ندارم که با کلفت اوقات تلخی کرده حرص خودم را بر سر او خالی کنم و غیظ خودم را به واسطه شکستن استیکان نعلبکی تسکین بدهم! و این هم می‌بینم چندان مفید به حال اصلاح جراید فارسی نیست!

باری ببخشید خیلی عصبانی شدم و عریضه را بی جهت طول دادم. هرچه از دستتان برمی آید جهاد فی سبیل‌الله در این راه بفرمایید که فی الواقع حسناش از جهاد با کفار حربی هزار درجه بالاتر است و این را حقیقت می‌گویم نه مبالغه شاعرانه. چه کفار حربی منتهی چندین هزار آدم می‌کشند ولی ملت را که از میان نمی‌برند، ولی این میکروب‌های سرطان و وبای زبان فارسی اگر دوام بکنند و تمام بدن لاغر بی‌بنیه این زبان شریف را فاسد نمایند، واضح است که طولی نمی‌کشد که اصل ملت ایران مثل هزاران ملل تاریخی دیگر بکلی از میان رفته جزو ملل دیگر و مستهلک در اقوام دیگر می‌شوند.

چه خود سرکار از همه بهتر می‌دانید که از میان رفتن ملل معنیش این نیست که تمام آنها را دانه ورچین قتل عام کنند، بلکه معنی آن، آن است که به واسطه از دست رفته عوامل ملیت از زبان و مذهب و عادات و منقولات و افسانه‌ها خود آن ملت مستهلک در ملل دیگر می‌شود، والا کم ملتی است که تمام افراد آن را فرداً فرد گرفته لب باغچه سر بریده باشند و آن وقت بگویند آن ملت از میان رفته است.

باری ببخشید. می‌بینم کاغذ تمام شد و به مطلب دیگر نپرداخته‌ام، اگرچه

مطلبی از این مهمتر نبود. مستدعی هستم همیشه مرا به تألیفات شریف خود مفتخر سازید و مرا تا اندازه‌ای از اوضاع شخصی خودتان و اوضاع عمومی به قدر امکان و فرصت مستحضر سازد.

مخلص حقیقی - محمد قزوینی